



پرند‌های که نوشته می‌شود نمی‌پرد

مهدی سرباز

پرنده‌ای که نوشته می‌شود، نمی‌پرد

پرنده‌ای که نوشته می‌شود، نمی‌پرد

- مهدی سرباز -





www.zagheh.com

نام: پرنده‌ای که نوشته می‌شود، نمی‌پرد

پدیدآورنده: مهدی سرباز

گونه‌ی اثر: دفتر شعر

ناشر: نشر زاغه، ۱۴۰۵ ه. ش

چاپ نخست: انتشارات تاک، ۱۳۹۸ ه. ش

رویه‌ها: ۸۰ روی

۱

اتاقی در طبقه‌ی هجده

این که می‌توانی بخوابی
این که حوصله‌ی سیگار کشیدن داری
یا جایی برای رفتن.

اتفاق زمانی می‌افتد
که پنجره را باز می‌کنی
و می‌پری.

بارانی که می بارید
 حالا روی جسدی می بارد
 که خودش را جای من جا زده است
 با استخوان هایم زیر خاک
 و خشم بیهوده ی سرباز بودن
 خودم را می خورم
 با این کرم ها
 لبی که روزگاری مرا می بوسید
 حالا چشم در چشم عکسی است
 که خودش را جای من جا زده است

۳

قدم‌هایت را بلندتر بردار
 با این عقرب کور
 که روی ساعت راه می‌رود.

بره‌های شهر
 به خرافات بره‌های دهکده می‌خندند
 به این‌که چیزی به نام گرگ
 به رمه حمله کرده است!

۵

زمان آن رسیده است
 که دریا را بریزیم در شعرهای مان
 دریای سیاه را
 دریای مدیترانه را
 اسم‌هایی را که غرق شدند

زمان آن رسیده است
 که خاک در شعرهای مان گُل کند
 خاک سرخ سوریه و عراق
 خاک این جا
 زمان آن است
 که لیلاها و مریم‌ها

دست رخشانه‌ها^۱ و فرخنده‌ها^۲ را بگیرند
زمان آن رسیده است
و می‌گذرد
کودکی روی آب.

۱. رخشانه، دختری که در ولایت غور افغانستان سنگسار شد.

۲. فرخنده، زنی که در کابل به‌طور فجیعی توسط مردم کشته و سپس جسدش به آتش کشیده شد.

۶

رؤیای من هم زندگی واقعی‌ام بود
 زندگی‌ای که
 زیر طیاره‌های جنگی
 در میان میلیون‌ها آدم دیگر
 به رؤیای دیگری پناهنده شد
 برگشت
 زیر طیاره‌های جنگی
 و برگشت خورد

زیر آوارها
 چه چیزی مرا بیدار خواهد کرد
 که باز تو را دوست بدارم
 چه چیزی عشق من

وقتی تو هم
رؤیای زیر آواری

۷

تو

چرخیدی

و باد روسری‌ات را آهسته درآورد

بر گردنت پیچید

و از گیسوانت بالا رفت

هی برباد روزگار!

چه آرزوی محالی است

باد بودن

در کوچه‌ای که تو می‌آیی.

تنها تو در این شهر می دانی
 من دروغ گوی بزرگی هستم
 یک عصر با من بوده ای
 من از آن داستان ها ساخته ام
 عشق من!
 چه بخواهی
 چه نخواهی
 یا می آیی
 یا میان دروغ هایم می میری.

۹

خفته روی تخت من
 تکه‌ای از شب
 عریان و بی‌تحرك
 دست‌اش را لمس می‌کنم
 پس می‌کشد و لبه‌ی تخت می‌خوابد
 تکه‌ای از شب
 در چشمانش.

۱۰

نه به چیزی شاد

نه با چیزی غمگین

نه از این دو تهی

خالی

خالی

دخل گلی کوچکی می شکند

خالی!

۱۱

خانه‌ای هستم سرد
که زنی در آن
آتش روشن کرده است.

۱۲

دراز می‌کشد خواب
 و با مستی چشم‌هایم را می‌بندد
 بیداری دستم را به سیگار می‌برد
 و شیشه‌ی خالی را تکان می‌دهد
 خواب
 و بیداری
 به روی هم چنگ می‌کشند.

۱۳

در آغوشم می‌گیری
زخمی ناپیدا التیام می‌یابد
بگذار بمانم
برای گلوله
آزادی چه می‌تواند باشد؟

۱۴

باد

سر در گریبان کوچه گذاشته

هو می کشد

نبود تو را در حیات می بینم

میان پیراهنی

که خاطره ای دور را تکان می دهد.

۱۵

باران شهر
 از ناودان‌ها خودش را پایین می‌کشد
 و در رؤیای یک رود
 در خیابان محو می‌شود.

۱۶

خواب دیده‌ام
یک صبح ماهی می‌شوی
و من
با لبخندی می‌گذارم روی میز
با کمی نان و دو لیمو
برای مشتریان ماهی‌خوار
روزهایم با لبخند می‌گذرد
مدیر کُل گفته است:
پس از ساعت هشت باید مهربان باشیم!

۱۷

رسیدی و افتادنی شدی
اما در آغوش چه کسی
رسیدی و خورده شدی
مثل یک سیب!

۱۸

برای عبدالله سلاخی

باید می‌نوشتم بیست‌سالگی من تو را هم داشت

شلوار آبی

پیراهنی قهوه‌ای

با موهای سیاه

دوست می‌دارد

بی‌آن‌که به عشق چیزی گفته باشد

زیر پیراهنت شبی را پنهان کرده بودی

با بادهای آهنگین

گاهی از تو می‌ترسیدم

می‌ترسیدم میان گورهای دسته‌جمعی چشمت مرده باشی

سیگار کشیدی و گریستی
 ما سببی را به یاد تو قسمت کردیم
 گذشته از غروب
 شب بود.

دور از همه‌ی خانه‌ها
 دو نفر در آن بغض دیگری را می‌شکست
 تو و من
 در رقص‌های مرده‌ی زندگی
 در شعرهای زنی
 برای هم آواز خواندیم
 دستت را به من بده
 تا بگویم
 تا کجا
 تنه‌ایم.

۱۹

لعنتی!

اگر می دانستی کی بیاری

پاریس که نیست جاده بشویی

بلخ است

زن هاشان در باران از خانه نمی زنند بیرون

مخصوصاً او

با آن کفش های بلند و باریک.

۲۰

می گذری
 برف می بارد
 از کنار خانه اش می گذری
 و برف رد پایت را پُر می کند.

۲۱

نه

نمی‌خواهم پرنده باشم
دعوت‌کن به خلاصه‌ی آسمان
در زیر چترت.

۲۲

خانه‌ام تاریک است
و آن که باید می‌آمد
بی چراغ آمده است
و آن که باید می‌آمد
با خودش مهمات آورده
تا از این پنجره شلیک کنم.

۲۳

برای عقیف باختری و روح بزرگش

چون میخی فرورفته در دیوار
ماندی

بر تو چراغ ماندند
شاخه‌ی زیبا به تو آویزان
گاهی پیراهنی
گاهی تفنگی
ولی کسی نفهمید
تو زنگ زدی
چون میخی فرورفته در دیوار.

۲۴

چون بادبانی تکان می خورم
 موجی کوچک
 به هوا بلندم می کند

چه باک از غرق شدن
 وقتی کسی در تو نیست.

۲۵

عصرها را رها کردم
دیگر از غروب در آن سوی این خرابه خوشم نمی آید
دل خوش چیزی نیستم
تو در تخت خوابم خوابیده ای
دل خوش چیزی نیستم
پرنده ای که نوشته می شود
نمی پرد.

۲۶

باران به روی شهری که در گِل فرورفته

می‌بارد

باز می‌بارد

خودش را در سیلابی جمع می‌کند

و می‌گذرد.

۲۷

کاش گلوپی از قناری می‌داشتی
 عقاب کور گیر مانده در قله‌های بلند
 سکوت تاریک‌تر از ندیدن است

گل‌های کوچک وحشی من
 باغچه‌ام را روشن می‌کنند
 چه مرده‌ی زیبایی است درخت بادام بی‌شگوفه‌ی این حویلی
 و تنها موریانه است که فرقی میان درختان مرده قایل نیست
 سکوت تاریک‌تر از ندیدن است
 ذهن شلوغ یک لال است
 این‌که زمان قبر طولانی خالی‌ای ست
 یا زنی که دیگر نیست
 و بارانی که از ریختن نمی‌ماند.

۲۸

پدر می‌گوید
 پول که نداشته باشی مثل من می‌شوی
 به کلمات فقیر فکر می‌کنی
 به تنهایی کهنه در بازار

من اما دلم هوایی‌ست
 گاه با بلند شدن یک پلاستیک
 در بالای سر مردم
 ابری تا چند لحظه‌ی دیگر
 خورشید را پنهان می‌کند.

۲۹

کوچه
در باد تنه‌است
و ابر
حرف آخر آسمان است
پنجره اکنون
چشم کوری ست رو به جهان.

۳۰

با تو پر سرو صدا هستم
چون اولین تجربه ی یک ناوه
در باران!

۳۱

در چشم‌های تو آب می‌شوم
مثل یک دستمال کاغذی
در باران.

۳۲

هیچ آیه‌ای برای تو نازل نشده
و زیبایی‌ات تنها در شعر شاعران عرب خواهد ماند
چون شن‌ها دراز می‌کشم
سیاهی مست می‌شود در من.

۳۳

غروبی که به آن دل خوش کرده‌ای
بر گور تو خواهد تابید
وقتی حرارت لب‌های تازه‌مردہات
کرم‌ها را هار کند
همین غروب بر گور تو خواهد تابید

این ترانه را بردار و فرار کن
پیش از آن‌که مجال خوبی به تاریکی نداده.

۳۴

به بیست سالگی ام عادت می‌کنم
 به خوشی‌های خودم در گذشته
 به حذف شدن چند شعر
 به شنیدن صدای مادر از پشت تلفن
 به گریه‌های ازهم‌گسیخته‌ی من در اخبار عصر
 به «بیا که گریه کنیم» یک مرد عاصی
 عادت می‌کنم
 به نگاه‌های همسایه
 به مردن در بیرون
 به بیست سالگی ام عادت می‌کنم
 به بیهودگی‌ای که خورشید در دنبال کردن من دارد
 به من با پیراهن سیاه

در پایان کوچه
من آرامش روز را به هم زده‌ام.

۳۵

شب

سایه‌ای ست بی صاحب

که حرفی نمی‌زند.

۳۶

حال گیتاری را دارم
با تاری ناساز
تکیه داده به دیوار.

۳۷

مارش

مارش

مارش

این بار تا تو را به دست نیاورده ام

بر نمی گردم

تو یعنی تیر تمام سربازان مقابل.

۳۸

از خورشید گریزی نیست
چنان که از هوا
و باری را که با این دو آغشته است
راهی نیست که بریزد به رودخانه
یا جانی که در آن غرق شود

۳۹

کلماتی هستند که اگر بیایند
از این وضع می آورند بیرون

بیرون،
یکی از این کلمات است.

۴۰

در این تور ماندن
و طور دیگری نوشتن
عادت به اعتراض نکنم
بکنم!
حالا که تمام شده است، شده باشم
سر در لاک خود مرده باشم
نباشم.

۴۱

بدو و بدو

برو روی

ب... ر... و

و فکر نکن چی از آب درمی‌آید
ماهی‌گیری این آشغال‌ها را دارد.

۴۲

باید هم زمستانی باشد
او که جای دست‌های تو
شال‌گردن می‌گرداند.

۴۳

شعرهایی هست که برای خودت می‌نویسی
 شعرهایی که برای دیگران
 شاعری که در بستر هر کسی می‌خوابد
 خواب هر کسی را
 می‌تواند ببیند
 می‌بیند!

۴۴

صدایم
نت‌های شکسته‌ای‌ست
که انگشتانی نابلد
روی تارهایش کشیده می‌شوند.

۴۵

دست‌هایم را بالا می‌برم
 بی آن‌که انگشتی از ما روی ماشه رفته باشد
 قلبم بیرون از سینه‌ام می‌تپد
 آیا گریه می‌کنم؟
 دست‌هایم را بالا برده‌ام
 نزدیک‌ترین تفنگ به شانه‌ام کوبیده می‌شود
 تو افتاده‌ای
 من حرکت می‌کنم.

۴۶

باور کنید نمرده‌ایم!
از چاله‌های تان برخیزید مردم‌کان من!
و این زخم‌های خانه‌گیر را به کوچه ببرید
شاید عابری
پرنده‌ای
بادی
بشناسد مان.

۴۷

لیلا؟

لیلا!

رفته پاییز را در معجون بیدهای پشت خانه جشن بگیرد

رؤیایی دارد که منم سرباز

و میان برگ‌های سوخته راه می‌رود

شادی‌هایش را برای گنجشک‌ها می‌ریزد

نه سری

نه چاک سینه‌ای

نه حرفی از بیابان

ساده عاشق می‌شود

لیلای من

هرکه را پرنده باشد

دوست می‌دارد

۴۸

پَشک مصنوعی کنار گلدان
گل‌های مصنوعی در گلدان
چشم‌ها خیره به میز
هیچ کدام یک‌دیگر را نمی‌بینند
نه گلی است، نه پَشکی، نه گلدانی
و نه چشمی.

۴۹

بازهم دیروز
 همین میز، لپ تاب و شیشه‌ی روبه‌رو
 پَرِ پروز
 همین اتاق
 وطن شغلی است که باید ترکش کرد
 در روزی بی عصر
 روزی تا آخر روز
 نه غروبی
 نه شبی
 زمان تا آخر زمان
 بی آن که به چیزی برسد.

۵۰

در شاخه‌ها
در گلوی سگ‌ها
موسیقی دور
از یک شب عروسی
صدای خاموشان
و بلندگوها
در نقطه‌ی کور حیات
کشیدن یک پک دیگر سیگار
شنیدن حرکت زمان
از میچ دستت
گرفته
شانده تو را

در نقطه ای کور
تنها.

۵۱

به یاد مصطفی اجود

توفان دل مردهاست
بارانی که در آن می بارد
زنی ست
که قطره قطره تمام می شود
آن چه از این دو باقی می ماند
صبح گوارای شبی است هولناک.

۵۲

زنی هستم
 که زیر چراغ‌های روشنش
 رنگ سیاهی کشیده است
 آن‌چنان که قلبم را در دهانم گذاشته‌ام
 و خون در لبانم جاری‌ست

۵۳

از راه آهن می گذرد سال
می برد
قطار شنبه ها و یک شنبه ها و
دکه های دیگرش را
فرسوده
قطاری می گذرد.

۵۴

پنجره‌ای در تاریکی دهان باز کرده است
 درِ اتاقی با کلیدی زده شده
 پنجره‌ای روبه‌روی من
 دهان باز کرده است
 که اتاق مرا می‌بلعد.

۵۵

اگر از این جا شروع کرده‌ام
همین جا هستم
با دستم که می‌نویسد
سیگار می‌کشم
به خانه‌ای که نرسیده‌ام
درش را باز می‌کنم
شیشه تا ته خالی‌ست
کوچه تا ته پُر
کوچه‌ای هست که جا دهد این خرابه را
در خود؟

۵۶

برای حسن آذر مهر

اطرافم
جز تکرار حاکم بر اطرافم نیست
اگر نمی‌نویسم
زمان ندارم
چطور می‌شود زمان نداشته باشی و بنویسی
زنده‌ای که شما نمی‌بینید
مُرده است
و از تاکسی پیاده می‌شود
به شعری فکر می‌کند
که نمی‌تواند بنویسد.

۵۷

من هم خودکشی کردم
دو بار
و بار سوم موفق نشدم
نگاهش داشتم
مثل تمام حس‌های دیگرم
بزرگش کردم
تا با من راه برود
خنک‌های باد را احساس کند
وزیر آفتاب تابستان سایه‌اش را ببیند.

۵۸

از نوشتن، نوشتن
 شاید از آن خلوت است
 خلوتی که گزیده می شود
 نه برای نوشتن
 که برای جای خالی اش.

۵۹

همیشه روز بدتری هست
روزی که آخرین چیز را هم ازت بگیرد
و در آخر می‌گیرد
مفت نیست
یک گلوله یک راست بخورد به پیشانی‌ات
قبلش باید
زجرگش شده باشی.

۶۰

وطنی که بنا بود مرا مادری کند
بر خاکم افکند
شعله‌ی درونم
نه تاریکی
که مرا سوخت
سوزان و بر خاک
ققنوسی بودم لال
که بر هیزم بخت خویش سوختم
اما چیزی نروید
جز سکوت
که مچاله شده در کاغذی سفید.

۶۱

مردم من آب از لبه‌ی شمشیر می‌خورند
 و نان شب‌شان را قسمت می‌کنند
 با صبح با ظهر و باز با شب
 وطن من پُر است از خیابان‌های یک‌طرفه
 از مردانی که بر نگشته‌اند
 و از مردانی که با دستی خون‌آلود بر حجله نشسته‌اند
 بر حجله‌ی عروسان نوشگفته که در انتظار مرد خویش‌اند
 مردم من، آه مردم من!
 دست در دست قاتلان خویش به خیابان آمده‌اند

- های این ضد خیابان است

مردم، مردم این ...

ضد خیابان نبودم

در خیابان بودم

محبوب من!
تو هم به خیابان آمده‌ای؟
دست در دست چه کسی؟

از جمعیت خارج می‌شوم
چون سگی سنگ خورده به خود می‌پیچم
و از جمعیت خارج می‌شوم
مردم سرمست از حمایت قاتلان خویش به خانه برمی‌گردند
به خانه برگشته‌ای محبوب من؟

خانه پُر است از پوتین‌های بر سینه نشسته
از دستان خون‌آلود
از خیابان‌های یک‌طرفه.

۶۲

دیگری می خواند

لال

دیگری می بیند

کور

نه برای دیگری

که برای خودم.

۶۳

در کوچه‌ای چنین روشن
که سایه راه گم می‌کند
می‌روم
محو در روشنی.

۶۴

مرد این شعر فقط یک دهان است
یک دهان بزرگ که بلعیده خودش را
مرد این شعر راه بی پای است
و می داند که این نوشتن نیست
خون هم نیست
جای خالی صداست.

۶۵

پس از بیست و پنج سال
 به یاد می‌آورم خانه‌ای را که در آن چشم گشودم
 موهای بور مادرم را
 آن صورت جوان و گندمی‌اش را
 پس از بیست و پنج سال
 صدای اولین جیغ‌های خودم را می‌شنوم
 زیر نور کم‌سویی که در خانه حکم فرماست
 کودکی با موهای طلایی و روشن
 نطفه‌ای را که در آن شکل گرفته، ترک می‌کند
 با سر به جهانی وارد می‌شود که منتظر بلعیدن اوست
 به یاد می‌آورم دهان باز زندگی را
 و جیغ‌های خودم را.

۶۶

از گندم‌زاری به گندم‌زاری دیگر
از خیابانی به خیابانی دیگر
و از لای موهای زنی زیبا در لای موهای زنی دیگر
کم از بادی نیستم که در بر گرفته زندگی‌ام را
چه کوچک است این گندم‌زار
چه کوتاه این خیابان.

۶۷

روی صفحه‌ی گرامافون
 زندگی من است که هی برمی‌گردد
 و در گلویم خفه می‌شود
 این عقب‌گرد زندگی من است
 که هی برمی‌گرداند صحنه‌ی قتل تو را
 در چهره‌های مختلف
 که دفن می‌شوی در گورهای مختلف
 از تو فرار می‌کنم
 خود فراری تو
 که به جان من افتاده
 در صدای آوازی خیابانی
 در خیابان شهری دیگر.

۶۸

دست می‌گذارم روی قلبم
مرده‌ای ایستاده‌ام
دست می‌گذارم روی دستم
ماری در آستین خویشم و
لبه‌ی پرتگاه خویش
هُل می‌دهم خودم را به جلو.



من هم خودکشی کردم
دو بار
و بار سوم موفق نشدم
نگهش داشتم
مثل تمام حس های دیگرم
بزرگش کردم
تا با من راه برود
خنک های باد را احساس کند
و زیر آفتاب تابستان سایه اش را ببیند.